

آخرین ظهور عیسی به شاگردان

¹ بعد از آن عیسی باز خود را در کنارهدریای طبریه، به شاگردان ظاهر ساخت و بر اینطور نمودار گشت: ² شمعون پطرس و توما، معروف به توأم، و تئائیل، که از قانای جلیل، بود و دو پسر زیدی و دو نفر دیگر از شاگردان او جمع بودند. ³ شمعون پطرس به ایشان گفت: می‌روم تا صید ماهی کنم. به او گفتند: مانیز با تو می‌آیم. پس بیرون آمده، به کشتی سوار شدند و در آن شب چیزی نگرفتند. ⁴ و چون صبح شد، عیسی بر ساحل ایستاده بود لیکن شاگردان ندانستند که عیسی است. ⁵ عیسی بدیشان گفت: ای بچه‌ها، نزد شما خوراکی هست؟ به او جواب دادند که: نی. ⁶ بدیشان گفت: دام را به طرف راست کشتی بیندازید که خواهید یافت. پس انداختند و از کثرت ماهی نتوانستند آن را بکشند. ⁷ پس آن شاگردی، که عیسی او را محبت، می‌نمود به پطرس گفت: خداوند است. چون شمعون پطرس شنید که خداوند است، جامه خود را به خویشتن پیچید چونکه برهنه بود و خود را در دریا انداخت. ⁸ اما شاگردان دیگر در زورق آمدند زیرا از خشکی دور نبودند، مگر قریب به دویست ذراع و دام ماهی را می‌کشیدند. ⁹ پس چون به خشکی آمدند، آتشی افروخته و ماهی بر آن گذارده و نان دیدند. ¹⁰ عیسی بدیشان گفت: از ماهیای که الآن گرفته‌اید، بیاورید. ¹¹ پس شمعون پطرس رفت و دام را بر زمین کشید، پُر از صد و پنجاه و سه ماهی بزرگ و با وجودی که اینقدر بود، دام پاره نشد. ¹² عیسی بدیشان گفت: بیا بیا بخورید! ولی احدی از شاگردان جرأت نکرد که از او پیرسد تو کیستی، زیرا می‌دانستند که خداوند است. ¹³ آنگاه عیسی آمد و نان را گرفته، بدیشان داد و همچنین ماهی را. ¹⁴ و این مرتبه سوم بود که عیسی بعد از برخاستن از مردگان، خود را به شاگردان ظاهر کرد.

عیسی را پیروی کنید

¹⁵ و بعد از غذا خوردن، عیسی به شمعون پطرس گفت: ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا بیشتر از اینها محبت می‌نمایی؟ بدو گفت: بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم. بدو گفت: بره‌های مرا خوراک بده! ¹⁶ باز در ثانی به او گفت: ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا محبت می‌نمایی؟ به او گفت: بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم. بدو گفت: گوسفندان مرا شبانی کن! ¹⁷ مرتبه سوم بدو گفت: ای شمعون، پسر یونا، مرا دوست می‌داری؟ پطرس محزون گشت، زیرا مرتبه سوم بدو گفت: مرا دوست می‌داری؟ پس به او گفت: خداوندا، تو بر همه چیز واقف هستی. تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم. عیسی بدو گفت: گوسفندان مرا خوراک ده! ¹⁸ آمین، آمین، به تو می‌گویم: وقتی که جوان بودی، کمر خود را می‌بستی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی ولیکن زمانی که پیر شوی دستهای خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را بسته به جایی که نمی‌خواهتو را خواهند برد. ¹⁹ و بدین سخن اشاره کرد که به چه قسم موت خدا را جلال خواهد داد و چون این را گفت، به او فرمود: از عقب من بیا! ²⁰ پطرس ملتفت شده، آن شاگردی را که عیسی او را محبت می‌نمود دید که از عقب می‌آید؛ و همان بود که بر سینه وی، وقت عشا تکیه میزد و گفت: خداوندا، کیست آن که تو را تسلیم می‌کند؟ ²¹ پس چون پطرس او را دید، به عیسی گفت: ای خداوند و او چه شود؟ ²² عیسی بدو گفت: اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟ تو از عقب من بیا. ²³ پس این سخن در میان برادران شهرت یافت که آن شاگرد نخواهد مرد. لیکن عیسی بدو نگفت که نمی‌میرد، بلکه اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟ ²⁴ و این شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و می‌دانیم که شهادت او راست است. ²⁵ و دیگر کارهای بسیار عیسی بجا آورد که اگر فرداً فرداً نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها را داشته باشد.